

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

عظم یا سیدی اُمّی و ساء عملی فأعطني من عفوك بمقدار اُمّی و لا تؤاخذني بأسوء عملی؛ فَإِنَّ
كَرَمَكَ يَجِلُّ عَنْ مَجَازَاتِ الْمَذْنِبِينَ وَ حِلْمِكَ يَكْبُرُ عَنْ مَكَافَاتِ الْمُقْصِرِّينَ.^۱

بزرگ است ای سید و ای مولای من آرزوی من، و شایسته نیست عمل و فعال من؛ پس از
آن دریای عفو تو، به مقدار آرزوی من، به من عطا کن؛ و به گناهان من نگاه نکن، به کردار ناشایست
من توجه مکن، به عفو خودت نگاه کن! که کرم تو، بزرگ تر است از اینکه مذنبین را به مجازات برساند،
و حلم و بردباری تو، بزرگ تر است از اینکه مقصّرین را مکافات کند.

خب در ترجمه این فقرات، عرض شد خدمت رفقا که حضرت سجّاد در اینجا عرضه می‌دارد
به پروردگار که آرزوی من بزرگ است و در قبالتش عمل من ناتوان، که مرا به این آرزو و مرتبه‌ای که
در دل و در ذهن دارم برساند.

حالا به هر جهتی که هست، انسان ممکن است یک احساسی داشته باشد، یک احساس
درونی داشته باشد و بدون اینکه خود بفهمد که از کجا این احساس برای او پیدا شده، به دنبال مطلوب

^۱ فقره‌ای از دعای شریف أبوحمزه ثمالی

و آن امری که احساس شده بگردد. خیلی برای انسان اتفاق می‌افتد، برای انسان در این زمینه موارد و مسائل مشابهی هست که در درون خودش یک احساسی می‌کند اما آن احساس هنوز مشهود نشده، هنوز به تفصیل نیامده، هنوز به مشاهد او نرسیده، هنوز برای او روشن نشده، ولی همین قدر احساس می‌کند یک چیزی هست!

کس ندانست که منزلگه آن یار کجاست *** اینقدر هست که بانگ جرسی می‌آید
این احساسی که می‌کند، این یک مسئله‌ای است و این احساس، احساس مبارکی است! و
همان است که بخواهی یا نخواهی انسان را می‌کشاند به همان سمتی که باید برسد، و راه انسان را به
همان

قسمی تنظیم می‌کند که مآل او و نهایت او به همان‌جا ختم خواهد شد؛ و وای اگر این احساس به عکس باشد! یعنی در دل ... خب خیلی وقت‌ها می‌بینیم که دل شخص، به یک سمت دیگر کشش دارد، این را نگاه می‌کنی به این سمت کشش دارد، آن را نگاه می‌کنی به یک سمت دیگر کشش دارد، این چیست؟ خودشان هم نمی‌فهمند! اما وقتی یک نفر در یک مجلس موعظه‌ای بنشیند و یاد خدا بکند، می‌بینی این یکی می‌آید و می‌گوید برویم، برویم، برویم، پای این صحبت و این حرفها، این آقا چقدر حرف خوبی زد، این چقدر مطلب خوبی گفت ... ولی آن یکی می‌گوید چی گفت بابا؟ برو بابا با یک مشت حرف سر ما را گرم کرد و برداشت یک حرفهایی ...

قضیه چیست؟ نه این می‌فهمد که چه در دلش می‌گذرد و نه آن. همین قدر می‌بیند یک کششی هست به این سمت، و می‌آید و خوشش می‌آید و باز هم دلش می‌خواهد که بیاید، باز هم برنامه‌هایش را یک جوری جور می‌کند که بیاید. این‌ها مطالب خیلی حساسی است ها! برنامه‌هایش را [تنظیم می‌کند] که زود برسد، کسی نیاید مانعش بشود، کسی زنگ خانه‌اش را نزند، یک وقت مهمان نیاید، یا اگر بیاید می‌گوید آقا من کار دارم، برنامه دارم، حالا شما اینجا باشید من باید ... مسائلش را تنظیم می‌کند، راهش را تنظیم می‌کند، خوابش را تنظیم می‌کند، وقتش را درست می‌کند، موانع را برمی‌دارد آن معدّات را برای رسیدن به آن خواست و آن مجلس آماده می‌کند تا اینکه برود و به آن مطلب برسد، به آن مجلس برسد، به آن صحبت‌ها برسد، به آنچه را که در نظر دارد برسد.

این یکی. یک نفر دیگر را هم نگاه می‌کنید می‌بینید دائم یک جوری می‌خواهد از زیرش دربرود. می‌گویی بابا بیا برویم ببینیم فلان آقا چقدر خوب حرف می‌زند.

خیلی خب حالا فکرش را بکنم، حالا ببینم، باشد، باشد، حالا ببینیم! باشد! خبرم کن! خبرم

کن!

وقتی که خبر می‌کنید می‌بینید آقا خانه نیست! گذاشته رفته فوتبال! رفته سرگرمی، رفته خانه آن رفیقش رفته پیچ [تلویزیون] را باز کند و تماشا کند که توپ می‌زنند از این طرف به آن طرف، توپ می‌زنند، این مردم هم به دنبال توپ می‌روند این طرف، می‌آیند این طرف! بابا همه توپ باد است! این توپ اگر باد نداشته باشد که نمی‌رود این طرف و آن طرف! شما دیده‌اید تا حالا کسی به سنگ لگد بزند؟ به جای توپ به یک سنگ این قدری ... تا بزند پای این بیچاره می‌شکند! پس دارد پایش را به باد می‌زند! این حتما دنبال باد است! اهل باد نشنیده‌اید؟ این جزو اهل باد است! این خلق خدا هم دنبال باد هستند، باد است دیگر! باد است! غیر از این است مگر؟ توپ که چیزی نیست در آن! باد است! یک

پلاستیک است و لاستیک است و درونش باد می‌کنند، فوت می‌کنند این می‌شود توپ! آن وقت می‌رود

این طرف، می‌رود آن طرف! آی این باد رفت این طرف، آن باد رفت این طرف. دست بزنید، هورا بکشید، که چی؟ که این باد رفته آن طرف!

بعد هم پیام تبریک بدهیم! به به! این بادی که به این طرف وزیدن گرفته، به به! مبارک باشد انشاءالله!

فردا که باد به آن طرف وزیدن می‌شود، کله‌ها همه یک وری می‌شود و تبریک‌ها پس گرفته می‌شود. این را می‌گویند حزب باد، حزب باد که می‌گویند این است.

کی این مردم می‌خواهند یک مقداری عاقل بشوند!؟

یک وقت مشهد نشسته بودیم یکی از افراد اهل علم آمده بود از تهران، اهل علم و امام جماعت و کذا، آمده بود از تهران و هنوز زیارت امام رضا علیه السلام نرفته بود. زمستان هم بود ظاهراً، یا پاییز بود. شخصی که کنار ما نشسته بود به او گفته: زیارت رفته‌ای؟

گفت: نه، زیارت را گذاشته‌ام برای فردا، امشب مسابقه فوتبال فلان‌جا و فلان‌جاست دیدم اگر بخواهم به زیارت بروم از آن می‌مانم!

حالا چه، آدم شصت ساله، سید، ریش تا اینجا! زیارت را گفت می‌گذارم فردا، امشب اگر بخواهم بروم، می‌مانم!

همه ما همین هستیم ها! خیال نکنید... طرف امام رضا را با یک مسابقه فوتبال عوض کرد. داشتم از حرم برمی‌گشتم، یک وقتی که یک سریالی پخش می‌شد نمی‌دانم اسمش چه بود؟ یوسف و زلیخا؟ درست می‌گویم یا نه؟ اگر اشتباه می‌کنیم تصحیح بفرمایید! چون ما به اندازه رفقا در صحنه نیستیم (مزاح) در این موارد ممکن است دچار خلط بشویم، دچار خطا بشویم! باید رفقا ما را بیدار کنند، هوشیار کنند، به مسائل وارد کنند، آشنا کنند... نمی‌کنند دیگر!

بله داشتم برمی‌گشتم و هوا هم یک مقداری سرد بود، حرم خیلی خلوت بود، خیلی تعجب کردم که چرا حرم خلوت است؟ خبر نداشتم که چه خبر است امشب! گفتم چرا این قدر حرم خلوت است؟ خیابان‌ها خلوت است؟ با این که موقع موقع زیارت بود، خلاصه مناسبتی بود، مناسبت داشت. بعد دیدم چند نفر می‌آیند و آن می‌گفت که: بابا ما زیارت هنوز نرفته‌ایم! (اصفهانی هم بودند ها!) می‌گفتند: دبدو زیارت دیر می‌شد ها!

گفت بابا سریال از دستمون می‌رد! امام رضا سر جایش! سریال از دستمون می‌ره دبدو! آقا اینها تند کردند بروند؛ و من متوجه شدم جریان خلوتی سر امام رضا در امشب با وجود

مناسبتی که دارد چیست؟ جریان سریال است. این هم همان باد است.

آن وقت ببینید، حالا بفهمیم این که مرحوم آقا می فرمودند ثواب زیارت حضرت به مقدار معرفت زائر است، اینجا معنای خودش را پیدا می کند.

رسول خدا فرمود: پاره تن من در طوس دفن خواهد شد، هرکسی او را زیارت کند ثواب یک حج و عمره به او خواهند داد.

عائشه تعجب می کند: یک حج و یک عمره؟! یک حج و یک عمره؟ بیا و برو و لبیک بگو و احرام ببند و عرفات برو، مشعر برو، کجا برو ...

حضرت می فرماید: دو حج و دو عمره مقبوله! (آن هم مقبوله)
باز تعجبش [عائشه] بیشتر می شود.

حضرت هی زیاد می کنند تا می رسند به ده تا، بعد می رسند به صد تا، بعد می رسند به هزار تا! ثواب هزار حج و عمره مقبوله!

وقتی این حرفها را ما می زنیم به این افراد و به این آقایان، چه تصویری می کنند؟
بله بله ثواب دارد! زیارت امام رضا ثواب دارد!

این آقای امام جماعت همانی است که خیال می کنم ثواب یک ... استغفرالله! خیال می کنم ثواب یک رفتن قبرستان هم به او ندهند اگر بیاید زیارت؛ حالا عمره مقبوله به جای خود. این همان است که روایات را به سخره می گیرد و نمی تواند درک کند. فوتبال کذا را به زیارت حضرت ترجیح می دهد و می گوید فردا هم می شود زیارت کرد! امشب فوتبال از دست می رود! توجه می کنید؟ این یک معرفت، یک معرفت هم می گوید [مرحوم علامه طهرانی]: اگر برای زیارت امام رضا از آن طرف کره زمین سینه خیز بر روی برف آمدی تا به خراسان، تازه کاری انجام نداده ای!

این هم یک معرفت! توجه می کنید؟ این دو تا! اختلاف بین اینها چقدر است؟ آن راست می گوید و می آید، آن که این حرف را می زند، راست می گوید و می آید، منتها خب به آن کیفیت نشده، اما در نیتش این است که می آید و می آید و می دانیم که اهلش هم هست، اهلش هست که بیاید. آیا این هر دو یکی است؟

آن کسی که می گوید برویم به سریال زلیخا برسیم، حالا امام رضا هست، یا به فوتبال نمی دانم انگلیس و کجا برسیم، حالا زیارت حضرت دیر نمی شود! آیا این هر دو در یک سطح هستند؟ در یک اندازه هستند؟

این که می گوید حالا باشد و بعد و فلان و این حرفها، بعد هم یک جوری بالاخره اگر هم

بیاید در مجلس ذکر و مجلس سیدالشهداء و مجلس روضه و اینها، ہی می گوید این کی تمام می شود؟
این

منبری کی تمام می کند؟ آی حوصله مان را سر برد، کی روضه اش تمام می شود؟ دائم خودش را می خورد و می خورد ... او هم می گوید بابا اصلا پشیمان شدم از اینکه تو را برداشتم آوردم در اینجا. خب بالاخره بلند می شود و وقتی که می رود آزاد می شود! انگار از یک قفس درآمده. انگار از یک جا که او را در بند و به زنجیر کرده اند، رها می شود. می آید و یک نفس می کشد. اما این می گوید ای کاش مجلس بیشتر ادامه پیدا می کرد، ای کاش مدّاح بیشتر روضه می خواند.

این دو تا مربوط به چیست؟ چرا این این است، آن آن است؟ آن یک حرکت باطن است. یک وقتی ما خدمت مرحوم آقای حداد رضوان الله علیه نشسته بودیم در کربلا، مرحوم آقا حال رفقایشان را برای آقای حداد تعریف می کردند. فلانی این طور است، این خصوصیات را دارد ... ایشان یک لبخندی می زدند، بعضی ها را می دیدیم یک توجه خاصی می کردند، بعضی ها را به سکوت می گذرانند، بعضی ها را ... ایشان یکی یکی حال رفقا و دوستان را برای آقای حداد تعریف می کردند و ایشان هم به مقتضای از باطن دیگر به مقتضای همان موقعیتی که دارد در ظاهر هم علائمی نشان می دادند. بعد رسیدند به یک نفر، آقای حداد گفتند فلانی چطور است؟ خودش اسم آوردند ایشان فرمودند: یک چیزی فهمیده، که آن رهایش نمی کند.

بعد ایشان فرمودند: بله، بله، بله همین طور است، ولی باید پی اش را بگیرد. ایشان فرمودند به او بگویند باید پی اش را بگیرد. به این که دارد اکتفا نکند. تأکید می کردند.

مرحوم آقا می فرمودند یک چیزی دارد که رهایش نمی کند.

هان! آن چیزی که دارد و ولش نمی کند چیست؟ آن چیزی که رهایش نمی کند، آن همان خواستی است که خدا در انسان قرار داده که آن خواست می آید آن را به آن سمتی که باید از نظر کمالتش، از نظر مآلتش، از نظر نهایتش به آنجا برسد، این هی او را به آن سمت می برد. موانعی که می آید این حال موانعش را کنار می زند، رفیقش می آید سراغش امروز بیا برویم فلان جا.

نه من امروز کار دارم باید جلسه بروم ...

آن یکی می آید یک خرده جای دیگر ببرد، یک جاذبه هایی بیاید پیدا بشود، این می گوید نه، من باید آن مورد را باید بروم ترجیح بدهم.

دیگر اینجا مثال خیلی زیاد است، مثال خیلی زیاد است و حکایات خیلی زیاد است که چطور آن خواست باطنی، در همه شرائط و در همه مواقف زندگی می آید و به عنوان محور قرار می گیرد و سایر مسائل و مواقف بر اساس آن محوریت تنظیم می شود. این را می گویند هدایت باطن، هدایت

نشینده‌اید؟ که خداوند یک هدایت باطن دارد یک هدایت ظاهر دارد یک رسول باطن دارد یک رسول ظاهر، آن این است.

عقل بر همین اساس می‌آید زمینه‌چینی می‌کند. آن باطن، آن باطن که عمیق‌تر از عقل است، عمیق‌تر از احساس است، عمیق‌تر از میل است، عمیق‌تر از تدبیر است، عمیق‌تر از تقدیر است. آنچه را که این درون هست، آن بر آن اساس می‌آید، این نفس عقلش را، میلش را، احساسش را، آن خصوصیات و جوانبش را بر همان اساس می‌چیند و تنظیم می‌کند. حالا برای این اسم‌های زیادی می‌شود گذاشت: توفیق اسمش را می‌شود گذاشت، توجه پروردگار اسمش را می‌شود گذاشت، تمایل ربوبی اسمش را می‌گذارند، عقل اسمش را می‌گذارند، عشق به خدا اسمش را می‌گذارند، هدایت باطنی اسمش را می‌گذارند... این‌ها همه یک چیز است، و در یک راستا است. لغاتی است که حکایت از یک معنا می‌کند.

این مسئله مسئله‌ای است که همیشه مورد دغدغه بزرگان بوده، که از خدا بخواهیم این قضیه پیدا بشود.

بر سر تربت ما چون گذری همّت خواه *** که زیارتگه رندان جهان خواهد شد
حضرت خواجه می‌فرماید ها! حضرت خواجه حافظ بسیار بسیار عارف بزرگ و نامداری است که مانند او کم آمده است. به ندرت مانند حضرت خواجه آمده‌اند.
یک وقت مرحوم اقا رضوان الله می‌فرمودند: مولانا مراتب بسیار بالایی از توحید و معارف را دارد، و دریایی از معرفت است، ولی حافظ بالاتر است! حافظ بالاتر است!
منتها اشعار حافظ در یک بخش از آن سیر هست. و مولانا خیلی به جنبه‌های اخلاقی و تربیتی توجه دارد. واقعا دریایی بوده این مولانا، دریایی بوده، دریایی بوده.

بر سر تربت ما چون گذری همّت خواه *** که زیارتگه رندان جهان خواهد شد
چه دارد می‌گوید؟ می‌گوید بیا هرچه هست اینجاست. همّت یعنی همان نیروی باطن، همانی که در این درون هست، این را تقویت کن. این را تقویت کنی خودت آن وقت دنبالش دویده‌ای و دیگر لازم نیست کسی به تو بگوید بیا اینجا بیا اینجا، بلکه خودت... خلاصه جلو جلو باید رفت و پی‌اش باید گشت؛ گمت می‌کند، آدم گمت می‌کند!

بر سر تربت ما چون گذری همّت خواه *** که زیارتگه رندان جهان خواهد شد
این حالت باطن، خب به واسطه عللی پیش می‌آید. حالا یا به واسطه یک حالت غیبی برای

انسان حاصل می‌شود، یا به واسطه سخنان و کلماتی که از افرادی که خودشان واجد این مسئله هستند

برای انسان پیدا می‌شود. اعتمادی که انسان به سخن بزرگان دارد، و صدق کلام آنها و عدم خطای آنان در بینش و بصیرت و شهود و لمس حقائق برایش محرز است، باعث می‌شود که آن خواست باطن، آن حقیقت باطن قلبی، تقویت بشود و با حرکت و سمت و سوی آن حرکت باطنی، به آن مقصد باطنی می‌رسد.

این مطلبی است که امام سجاد عرضه می‌دارد: خدایا آنچه را که من در دل دارم، این را تو قرار دادی، من از پیش خود نیاوردم.

عظم یا سیدی املی! آرزوی من و آنچه که در قلب من است، خیلی عظیم است، و این را خودت قرار دادی! من از پیش خودم نیاوردم. من اصلاً که هستم که بخواهم از پیش خودم این حال را بیاورم؟ این میل را برای خودم پیش بیاورم؟ این هدف را برای خودم پیش بیاورم؟ اگر تو قرار نمی‌دادی در من، من هم یکی از این افراد کوچه و خیابان بودم.

صبح تا شب، به دنبال دلار و دینار. دلار رفت بالا، یورو آمد پایین، یورو یا یارو؟! یورو آمد پایین، یارو رفت بالا... همین! صبح تا شب بیاید و بگذرد، حرفها به این مسائل... چرا؟ چون قرار ندادی! در دلش قرار ندادی! اگر قرار می‌دادی که این حرفها در دلش نمی‌آمد، این مسائل در ذهنش نمی‌آمد، محوریت ذهنش روی این‌ها نمی‌چرخید، محوریت قلبش بر این مسائل قرار نمی‌گرفت!

امروز این را ببرد بالا، فردا آن را بیاورد پایین، امروز برای این تبلیغات کند... ای وای ای وای ای وای! امروز برای این تبلیغات کند، فردا برای آن تبلیغات کند. ای وای!

بعد هم معلوم بشود چه از آب درآمد! و بعد هم هزارتا توجیه!

[در دل چیزی] نیست! در دل چیزهای دیگر است، خس و خاشاک است در این دل، اعتباریات و توهمات و تخیلات است در این دل. مسائل دنیا و فراز و نشیب دنیاست در این دل، توجه به غیر خدا و علل و اسباب ظاهری و مادی است در این دل. لذا می‌بینیم کارش همین است. از خدا می‌گویی، یک لبخندی به آدم می‌زند اگر در ظاهر نزنند در دلش می‌زند از راه خدا می‌گویی، [می‌گوید: دعا بفرمایید خدا به ما توفیق بدهد! دعا بفرمایید! دعا بفرمایید!]

یکی آمده بود پیش مرحوم آقا، بله ما در خدمت ایشان بودیم و می‌گفت: لا ندری ألی الجنة أم إلی النار.. دستش را هم اینطوری می‌کرد.

نمی‌دانیم کارهایمان چطوری است، نمی‌دانیم به سمت بهشت می‌رویم یا به سمت جهنم.

خب نرو! تو که آمدی اینجا چرا داری ملق می‌زنی؟ تو که می‌دانی اینجا خبری هست، بالاخره می‌فهمی که حساب و کتاب اینجا فرق می‌کند با جای دیگر، خب چرا داری می‌گویی؟ لانداری ألی الجنة أم إلى النار! دستش را هم اینطوری می‌کرد! لانداری ألی الجنة أم إلى النار! ما هم نگاهش می‌کردیم، به او لبخند نزدیم ولی در دلمان قهقهه زدیم!

اینها چیست؟ بازی است آقا! با الفاظ بازی کردن است، چند جمله را سر هم کردن و حفظ کردن و یاد گرفتن و هر کجا به مناسبتی به کار بردن است! همین است! اگر تو نمی‌دانی، راه هست! بیا! نشانت می‌دهم آقا! نشانت می‌دهم راه جهنم کجا است، دست برمی‌داری؟ یا چنان زین را سفت چسبیده‌ای که نمی‌گذاری کس دیگری سوار بشود!

نه آقا! راه جهنم را به تو نشان می‌دهم، راه بهشت را به تو نشان می‌دهم، یک یک مصادیقش را هم به تو می‌دهم. امتحان کن، ضرر کردی نکن! دو ماه امتحان کن، نه بیشتر! چهل روز امتحان کن، راه را به تو نشان می‌دهم. اگر دیدی که حالت عوض شد، پس بدان یک خبری هست! اگر دیدی نه، فرقی نکردی و همانی که بودی هستی، ضرر نکرده‌ای! رفتی دوباره سر جای اولت! چیزی که از تو نگرفته‌ایم! کاری و بلایی که سرت نیاورده‌ایم!

درست؟ پس معلوم می‌شود همه این‌ها حرف است، این تو [قلب] خبری نیست. اگر خبری بود اینطور با الفاظ بازی نمی‌کردی. این تو خبری نیست.

امام سجّاد می‌فرماید دغدغه من این است که این تو خبری هست! اینجا یک مسئله‌ای هست، که این مسئله مرا به این سو می‌کشاند.

من مثل اینها نیستم که ببینند با دستشان اینطوری کنند و ألی الجنة أم إلى النار بگویند، نه، من پی‌گیرم، خدایا رها نمی‌کنم! عملی در من قرار دادی، آرزویی در من قرار دادی که من را رها نمی‌کند، ولی چه کنم که عمل و فعال من نمی‌تواند مرا به این آرزویم برساند! این را بگو چه کار کنم خدایا؟

این که الآن در وجود من است در آن الآن شکی نیست، می‌دانم که یک خبری هست، می‌دانم که یک مسئله‌ای هست.

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر ***وه که با خرمن مجنون دل‌افکار چه کرد
این برق خورده به من! این برق مرا زیر و رو کرده! فهمیده‌ام یک خبری هست، یک عظمتی هست، و حالا که فهمیده‌ام نمی‌توانم رها کنم! انسانم! عقل دارم! اختیار دارم! میل دارم! می‌خواهم به

کمال برسم، بیهوده به این دنیا نیامده‌ام، می‌دانم واقعیت است، می‌دانم قدرتش هم هست، می‌دانم توانش
هم

هست، همه را می دانم، پس مگر دیوانه هستم که پی گیری نکنم؟ واقعا عجیب است ها! که انسان همه این ها را بداند و بعد بگوید حالا مسئله ای نیست! مهم نیست! حالا شد شد نشد نشد!

مرحوم آقای خوئی به مرحوم آقا رضوان الله علیه می فرمودند: آقای آسید محمد حسین خیلی دنبال این مطالب نروید، ما هم یک وقتی دنبال این ها بوده ایم، البته ما این مسائل را نفی نمی کنیم، ولی این مطالب خود به خود برای انسان پیدا خواهد شد!

عجب! برای شما پیدا شد و از این دنیا رفتید؟! خدا رحمت کند، آدم خوبی بود، مرحوم آقای خوئی آدم خوبی بود، به قول مرحوم آقا آدم خوش نفسی بود. ولی [آقای خوئی] وقتی از دنیا رفتی [مثل] مرحوم قاضی از دنیا رفتی یا نه، یک آدم معمولی بودی؟ همین طوری پیدا می شود؟! عجب! بعد مرحوم آقا اینطوری می فرمودند منزل آقای مطهری بودیم خدا رحمت شان کند، آقای مطهری یک افطاری دعوت کرده بودند و ما رفته بودیم آنجا (در زمان شاه) خدا بیامرزش، خدا رحمتش کند. مرد متهجدی بود، شب زنده دار بود، عرق داشت، حمیت داشت، واقعا دیگر کجا ناخن این ها پیدا می شود در این دوره و زمانه؟ ناخنشان هم پیدا نمی شود.

ایشان داشتند این قضیه را برای مرحوم آقای مطهری تعریف می کردند، بعد به آقای مطهری گفتند: آقا پیدا می شود؟ عجب! عجب! به همین راحتی، این ها خود به خود پیدا می شود؟ آقا! جان کندن می خواهد! اینطوری می کردند دستشان را مراقبه می خواهد! بیداری ها می خواهد! مجاهده ها (در این قضیه تاکید می کردند) می خواهد! همین طوری پیدا می شود؟! همین طوری پیدا می شود؟! خدا بیامرزد ایشان هم گریه می کرد، مرحوم آقای مطهری همین طوری اشک می ریخت و گریه می کرد، خدا رحمت کند همه شان را.

درست؟ آقای آسید محمد حسین خیلی به این مطالب طلبه باید به درسش برسد! طلبه باید به درسش برسد! این مطالب خود به خود پیدا می شود! ایشان می فرمودند: طلبه باید به درسش برسد؟ مگر من به درس نمی رسد؟

(اگر من به جای مرحوم آقا بودم یک چیزی بارش می کردم! حالا نمی گویم! ولی ایشان خب این بی ادبی ما را نداشتند و تجری ما را نداشتند و مقام ادب ایشان و استادی ایشان، خب اقتضا می کرد. اما اگر من بودم و این حرفها را می شنیدم می گفتم حالا خدمتتان می رسیم که کی باید به درسش برسد (...)

ایشان فرمودند: من باید به درس برسم؟ شما که خودتان می دانید که من زرنگ ترین و

قوی‌ترین و بحث‌ترین طلبه درس شما هستم، این چه نصیحتی است که شما دارید به من می‌کنید؟
بنده آماده هستم

با شما در هر مسئله‌ای که خودتان انتخاب کردید، با شما بحث کنم، در حضور طلاب! تا معلوم شود که من اعلم هستم و ادق هستم نسبت به مسائل یا جنابعالی!

اینجا جایی است که باید جواب داد! اینطور نباید گذاشت طرف همین‌طور حرف بزند، آن هم نسبت به مسائلی که ناموس انسان است! راه خدا راه ناموس انسان است، غیرت انسان، غیرت دینی انسان اقتضا می‌کند که انسان جواب بدهد.

آقا این مطالب خود به خود پیدا می‌شود!!

آقا مگر سرکه شیره است؟ که خود به خود پیدا بشود؟ سرکه شیره هم خود به خود پیدا نمی‌شود! مگر ارده شیره است که در هر دکان عطاری بروی و ارده را بگیری و قاطی بکنی و ... برای مرحوم قاضی خود به خود پیدا شد؟! برای مرحوم ملاحسین قلی همدانی خود به خود پیدا شد؟ خود به خود پیدا شد! همین‌طوری پیدا شد! داشت راه می‌رفت یک دفعه یک جوری شد و شد آخوند ملاحسین قلی! شد مرحوم قاضی! شد سید احمد کربلایی! شد سید محمد بهاری! شد علامه طباطبایی! شد میرزا جواد آقای ملکی تبریزی! شد علامه طهرانی! خود به خود شدند! یک دفعه شدند دیگر!

این طرز فکر انسان را به جایی نمی‌رساند، آدم را همین‌طوری نگه می‌دارد، راکد نگه می‌دارد، مهمل نگه می‌دارد، متوقف می‌کند و همه استعدادها را می‌میراند! آنهایی را که خدا نگه داشته، می‌میراند! و آنها را سرکوفت می‌زند.

این دیدگاه اهل عرفان است: بیا بالا! سرت را بیاور بالا! بیا بالا و ببین چه خبر است! بیا بالا یک مقداری عقلت را به کار بینداز، فطرتت را به کار بینداز، آزادیات را به کار بینداز! تو را آزاد خلق کرده! نه در بند کسی، نه در بند سلیقه‌ها و تمایلات فردی! خودت بین کی هستی! خودت بین!

آقا این صحیح است ...

تو بیخود کرده‌ای این صحیح است!

من یک وقتی درس شفای یک بنده خدایی می‌رفتم، یکی آنجا بود، یک صحبتی شد بین ما، نمی‌دانم او مسئول دفتر که بود؟ یک بنده خدایی که بعداً هم خلع شد از آن موقعیت و سقوط کرد و خلاصه دیگر خیلی وارد مسائل نشویم. ما مطالب را به خدا واگذار کردیم، آن دیگر خودش می‌داند، ما چرا بیاییم قضاوت کنیم نسبت به مطالب و قضایا و ... ما که خیلی از مسائل سردر نمی‌آوریم، خدا خودش بهتر می‌داند و فعلاً خداوند بهترین قاضی و بهترین حاکم است.

این رو کرد به ما و گفت: آقا این حرفی که شما دارید می‌زنید با مطالب آقای فلان مخالف

است!

گفتم: مطالب آقای فلان هم با مطالب بنده مخالف است!

این افرادی که نشسته بودند زدند زیر خنده! گفتم این به آن در! تازه شدیم یر به یر! حالا آقای فلان هر که می خواهد باشد، وحی به او شده؟ خب بگویید، پیغمبر است؟ امام است؟ یک شخصی است، معمم، سید هم نبود، تازه من سید هم هستم! یکی هم اضافه، او شیخ بود! من سید! گفتم خب! گفت: حرفهای شما با حرفهای ایشان مخالف است.

گفتم حرفهای ایشان هم با حرفهای بنده مخالف است! دیگر مشکل کجاست؟ چه بگویند؟ این جوچه طلبه را ببین، نگاه کن! می گوید حرفهای او هم با حرفهای
خب واقعا هم همین است، الان هم همین را می گویم، تفاوتی نکرده، قضیه همین است. همه ما یک اندازه هستیم. پا از حد خودمان درازتر نکنیم، بیاییم در خود حریت داشته باشیم، این آقا می گوید آن کار را بکن، برای خودش می گوید.

چرا؟ به چه دلیل؟ دلیلش را بگو، دلیلش محکمه پسند باشد، محکمه عدل البته؛ منطقی باشد، عقل پسند باشد، انسان چرا نپذیرد؟ می پذیرد! چرا انسان بی خود مخالفت کند با یک جهتی؟ چه دلیلی دارد؟ مگر دیوانه است؟ چرا انسان باید با صدق مخالفت کند؟ مگر ابله است؟ مگر سفیه است؟ چرا انسان باید با عدالت مخالفت کند؟ چرا انسان باید با نظم مخالفت کند؟ چرا انسان باید با توحید مخالفت کند؟ چرا انسان باید با صداقت و سداد مخالفت کند؟ چرا؟ و چرا باید با دروغ مخالفت نکند؟ چرا؟ چرا با دزدی نباید مخالفت کند؟ چرا با تقلب نباید مخالفت کند؟ چرا با دورویی نباید مخالفت کند؟ چرا؟ چرا با ظلم نباید مخالفت کند؟ یعنی می فرمایید ما عکس بشویم؟ یعنی بیاییم جایمان را عوض کنیم؟ نه! اگر قرار بر این است که شما آن می پسندید، لکم دینکم ولی دین!

انسان همیشه باید راهش راه حق باشد. هر کس در این راه است، قدمش روی چشم. صداقت صداقت است، چه صداقت اینجا باشد، چه صداقت در فرانسه باشد، امریکا باشد، استرالیا باشد، افریقا باشد، کشورهای دیگر باشد، صدق صدق است، شخصی که صادق باشد محترم است در هر جای دنیا. و شخصی که دروغ بگوید منکوب است و مطرود است، در هر جای دنیا که می خواهد باشد، تفاوت نمی کند.

دزد دزد است، چه دزد در اینجا باشد، چه دزد در هر کجای دنیا باشد دزد است.

صادق صادق است، در هر جا که می خواهد باشد. راست گو راست است ... توجه کردید؟ این نیست که شراب در اینجا حلال باشد ولی در جای دیگر حرام باشد، اینجا طاهر باشد جای دیگر نجس باشد. نه آقا! هر جا که شراب باشد شراب است. دروغ در همه جا دروغ است. و در اینجا خیلی

بدتر است، دروغ در اینجا هزار بار بدتر از جای دیگر است، هزار بار!

عارف می گوید حر باش برای خودت! چیست عقلت و دینت و نفست را در گرو این و آن گذاشته‌ای؟ این بگوید بگویی چشم، آن می گوید بگویی چشم!

فردا آن خلافتش را بگوید: چشم، پس فردا آن خلافتش را می گوید: چشم!

مثل اینکه فقط یک چشم یادت داده‌اند!

مرحوم آقا می فرمودند ما وقتی که نجف رفتیم، رفتیم برای خودمان آدم باشیم! این عبارتشان بود! بنده این و آن نباشیم! این بیت، آن بیت، بنده نباشیم! برای خودمان آدم باشیم! برای خودمان،

خواستیم که خودمان بفهمیم که هستیم و چه هستیم و می خواهیم چه بکنیم؟

آمدند سراغ ما که آقا این فهمت را کنار بگذار! گفتیم ما کنار نمی گذاریم! ما آمدیم اینجا تازه

فهم پیدا کنیم! آمدیم در این عتبه امیرالمؤمنین علیه السلام که فهم خودمان را بالا ببریم شما می گویی فهمت را کنار بگذار؟

آقا این را اگر می فهمی رهائش کن ...

نه! اگر می فهمی باید پیگیری اش هم بکنی.

حالا آقا از این قضیه بگذر! چرا بگذرم؟ اگر از این قضیه می گذرم از آن قضیه هم باید بگذرم.

و اگر قرار باشد از این قضیه بگذریم از آن قضیه هم باید بگذریم. و اگر قرار نیست از این قضیه بگذریم، پس از آن هم نباید بگذریم. حُر! آدم حر به این می گویند.

روز عاشورا حریت حر بود که دستش را گرفت! دید بین جهنم و بین بهشت گرفتار است.

او راست راستی می گفت لا ندری ألی الجنة أم إلی النار! دستش را هم اینطوری نمی کرد! سرش را انداخت پایین، واقعا دید جنت و نار در جلویش است! جلوی پایش است! واقعا دیدها!

وقتی که آدم واقعا ببیند، آن وقت یک چیزی می شود، یک خبری می شود!

یک قضیه! این چکار کند؟ بسم الله! عمر سعد؟ جهنم! قعر جهنم!

هوسها، دنیاها، اینها در همین دنیا، نه آن دنیا! هوسها، دنیاها، اینها حالا در همین دنیا،

نه در آن دنیا تعلقات، فاذورات، بهائم، حیوانات، وحشیها، جنگل، باغ وحش، اینها همه کجا هستند؟ این طرف!

و در آن طرف: نورانیت محض، روحانیت محض، تجرد، توحید، جلوات پروردگار، جذبات

پروردگار، به کجایش نگاه کنیم؟ کجا را ببینیم؟

هی فکر می کند، فکر می کند، خدایا! یک دفعه دو دو تا چهار تا حساب می کند، بابا وقت

دارد از دست می‌رود، می‌گذرد. زود باش تصمیم بگیر، دارد الآن جنگ شروع می‌شود. در همین حین
جنگ که

اینجا ایستاده‌ای و بالا و پایین می‌کنی، یک دفعه اگر یک تیر بیاید و بخورد به گلویت چه می‌شود؟ در جنگ که حلوا خیر نمی‌کنند، تیر است و شمشیر و نیزه و کمان و از این حرف‌ها دیگر. در لشکر عمر سعد که تو ایستاده‌ای و همینطور داری با خودت می‌گویی بروم، بروم، چکار بکنم، آمد و یک تیری خورد به اینجایت، در لشکر عمر سعد محشوری! بجنب! بیا بیرون! یک لحظه نیست! چون هیچ تضمین و گارانتی نداده‌اند به ما! توجه می‌کنید رفقا مطالب را؟ خیلی دقیق است! تضمین به ما نداده‌اند که فردا زنده‌ایم یا نه! تضمین نداده‌اند به ما که تا یک سال دیگر زنده‌ایم یا نه! هر لحظه که احساس می‌کنیم که در این مسئله مردد هستی، آن حریت و آزادی، و آن فطرت سلیم که خداوند به عنوان ابزار کار در اختیار ما گذاشته، از آن‌ها مدد بگیر و بیا بیرون! خودت را بکش بیرون! مگذار برای فردا! شاید قبل از فردا در همین بستر امشب مُردی و با شک مُردی! با دو دلی مُردیم، با تحیر مُردیم! این است مطلب.

امام سجاد علیه السلام می‌فرماید خدایا چکار کنم؟ آرزوی بزرگ در سر و در دل دارم، عظم یا سیدی املی! آرزویم رسیدن به توست! و این را تو قرار دادی! ولی چکار کنم که عمل من نمی‌تواند مرا به این آرزو برساند! خدایا گیر کرده‌ام، مانده‌ام، و در اینجا دست التجاء به سوی تو دراز می‌کنم.

اینجا خدایا تو باید بیایی جلو، تو باید قدم بگذاری، چطوری قدم باید جلو بگذاری؟ فأعطني من عفوك بمقدار املی! مگر خدا نیستی؟ از عفو و بخشش تو، به همان میزان عمل و آرزویم خدایا باید به من بدهی! یعنی من را به خودت برسانی! من را به ذات خودت برسانی، خب که باید دست من را بگیرد؟ حضرت سجاد می‌فرماید ها!

از آن طرف میل رسیدن به لقاء خودت را در من قرار دادی، آتش اشتیاق به وصل خودت را در دل من به زبانه کشاندی، خواب را از من ربودی، بیداری را از من ربودی، تمام زندگی من را تحت الشعاع این میل و تحت الشعاع این خواست قرار دادی، از یک طرف مانده‌ام چه کنم؟ خب خدایا چکار باید بکنم برسم؟ بگو! هرکاری می‌کنم می‌بینم نمی‌توانم برسم! حالا که اینطوری است، پس: خدایا خدایات کجا رفته؟

اینها را حضرت سجاد دارد به ما یاد می‌دهد! هر کلمه کلمه این دعای ابی حمزه، معجزه حضرت سجاد است، دارد به ما یاد می‌دهد، می‌گوید ما این هستیم. از من حضرت سجاد گرفته، تا شمایی که در این زمان و در این شب در اینجا نشسته‌ای و دعای مرا در اینجا دارید با هم صحبت می‌کنید، دارید با هم نقل می‌کنید، همه‌مان یکی هستیم، من حضرت سجاد و شمایی که اینجا نشسته‌اید،

هر دو داریم یک دعا به سوی پروردگار می خوانیم، نه این که من بخوانم و کارم از کار گذشته و دیگر

بارمان را بسته و تمام و اینها را داریم برای شما می خوانیم که بدانید چکار کنید! نه! خود من حضرت سجاد هم همین هستم.

عرض کردم چند شب پیش: خدا برای آدم پیش می آورد تا بفهمد که این خدایی درست است! ربوبیت درست است، عبودیت هم درست است! هر دویش درست است. فقط به خواندن نباشد، که خواندن هم صحیح است، این خواندن هم خودش راه است، آدم همین ها را می خواند، همین مطالب را می شنود که فکرش باز می شود، میلش زیاد می شود، اشتیاقش زیاد می شود، حرکت می کند؛ حکایت بزرگان، مسائل اخلاقی، این ها همه دخیل هستند در این قضیه، ولی باید بچشد انسان تا آن واقعیت را [درک بکند]، خدا هم به همه می چشاند. یک لحظه، یک لحظه خدا دست برمی دارد، آن وقت آدم می بیند از تمام افراد روی زمین بدتر است! یک لحظه خدا می کشد کنار: حالا نگاه کن خودت را!

وقتی مرحوم آقای حدّاد می فرمودند: البته من از زبان مرحوم آقا نقل می کنم چون خودم از ایشان نشنیدم وقتی به او نگاه می کنم می بینم یک کلام ما از چهار هزار معجزه پیامبران بالاتر است! و وقتی به خود نگاه می کنم می بینم خدا موجودی را بدتر از من در روی زمین خلق نکرده!

این چیست؟! این چیست قضیه؟ یعنی چطور می شود انسان؟ این دو مرتبه است؛ وقتی نگاه به او می کند، آن عظمت ربوبی را می بیند، خودش را دیگر نمی بیند، آن عظمت ربوبی هم که از پیغمبر بالاتر است! خب معجزه چیست؟ آثار دست چندی است که می آید و انجام می شود. پس وقتی که به او دارد نگاه می کند، دیگر خودش را نمی بیند، او را دارد می بیند و وقتی او را دید چیزی بالاتر از او نمی شود تصور کرد.

اما وقتی نگاه به خود می کند صرف نظر از عنایت او می بیند خدا مانند این موجودی بدتر خلق نکرده، این را انسان باید بفهمد، باید در این راستا حرکت کند، باید در این زمینه حرکت کند، امام سجاد می خواهد ما را راه بیندازد، می خواهد ما را حرکت بدهد، از این خواندن ها باید دریاورد، از این مقاله و نظر فلان و نظر من این است، نظر من چنان است، من اینچنین می پندارم و ... این مسخره بازی ها! از این ها دریاورد. از نظر من این است و از نظر من آن است و نمی دانم مقالات و کتاب ها و این مطالبی که هرکسی آمده بر اساس تخیلات و اوهام خودش و بر اساس یک سری مطالب که ترکیب و مونتاژ و سرهم کرده خیال کرده: من آنم که رستم بُود ... بله! از این ها باید بیرون بیاورد. حضرت سجاد می گوید این تویی! بفرما! آن قدر دیگر دعوا نداریم، آن قدر این طرف و آن طرف زدن نداریم! او رب است و تو هم عبدی، نگاه کن به عبودیت خودت و نگاه کن همیشه به

ربوبیت او. اگر بخواهی به عبودیت خودت نگاه کنی سرشکسته می شوی، دلسرد می شوی، ناامید می شوی.

ندیده‌اید؟ رفقا دیده‌اند بعضی‌ها وقتی می‌گویند: آقا فلانی که سال‌ها بود رفت! ا فلانی رفت ... و من ایراد می‌گیرم و می‌گویم خب رفت که رفت به سم حضرت عباس که رفت.

آقا فلانی با این همه پیش مرحوم آقا چه شد؟

خب شد که شد دیگر.

چرا شما به مرحوم آقا نگاه نمی‌کنید؟ چرا شما به آن بزرگان نگاه نمی‌کنید؟ چرا شما به آن اولیا نگاه نمی‌کنید؟ این چه نقصانی است در ما که همه باید فقط به نقطه ضعف توجه کنیم؟ این را باید معالجه کرد، این که غلط است. البته انسان زیادی هم نباید امیدوار باشد، اما نه اینکه آنقدر ناامید باشد که ... خب ما مگر بنده پروردگار نیستیم؟ خدا پروردگار مگر بنده دیگری دارد؟ خب ما همین هستیم دیگر. ما را که خدا از اول معصوم خلق نکرده، ما که از اول به آن مقام نمی‌رسیم و بر پیشانی ما آن مطالب نوشته نشده؛ ما همین هستیم، همه افراد همین هستند، همه مثل هم هستیم، من مثل شما هستم، شما از من بهتر هستید. خیلی تفاوتی نداریم. به قول مرحوم آقا که می‌فرمودند، خب واقع می‌فرمودند، ما خیال می‌کردیم ... ولی این مطالب بالاخره مطالبی است که ورداللسان اهل معرفت است: همه باید خود را دندان‌های یک شانه تصور کنند و ببینند.

می‌دیدیم حرف درستی است ولی خب آخر چطور ...؟!

الآن می‌بینیم نه بابا راست می‌گفتند، به خدا راست می‌گفتند! همه دندان‌های یک شانه هستند. آن که خیال می‌کند یک دنده‌اش آمده بالا، آن ایراد دارد! آن زیرش زده‌اند، کله‌اش آمده بالا، حالا خیال می‌کند که از بقیه یک سر و گردن بالاتر است بله؟ این ضرر کرده!

این حالت را، حضرت سجّاد می‌فرمایند در خودتان ایجاد کنید. امید به رحمت پروردگار باید داشته باشید، چرا؟ چون آن طرف خدای خوبی داریم. خدای ما خیلی خدای خوبی است! باید در ما امید به این که می‌رسیم، وجود داشته باشد و واقعا هم وجود داشته باشد و واقعا هم بپذیریم؛ اما نه اینکه مثل آن آقا در خود ببینیم ...

در زمان سابق مرحوم آقا به یکی گفته بودند که برود خدمت آقای مطهری و با آقای مطهری حشر و نشر داشته باشد، این خیال می‌کرد حالا یک پُنجی است؛ نه بابا این به خاطر یک قضیه‌ای بود که حالا با همدیگر ارتباط داشته باشید.

یک روز همین آقا به من گفت: به نظر شما، از شاگردان آقا کدام یک از همه قابلیت‌شان همچین یک خرده شعر هم می‌گفت گاه‌گاهی ... بله! البته معر بود، ما که شعری ندیدیم! بالاتر است

وفلان؟

من فهمیدم چه می خواهد بگوید. خودمان را زدیم به آن راه. حالا نمی دانیم، ما که سردر نمی آوریم. هی این طرف و آن طرف کرد و آخرش این طور گفت: آن کسی که عقل و تدبیر مطهری و راه و صفای فلان کس مرحوم سید مرتضی رضوی را می گفت داشته باشد. من گفتم یعنی خیال می کنی آن تویی؟ بعد آن وقت یک چیزی به او گفتم!

آقا این لبو شد! سرخ و قرمز!

گفتم یعنی خیال می کنی آن تویی؟! حالا آن کارش به جایی رسید، که برای مرحوم آقا نامه می داد و بنده نامه هایش را می دیدم. و آن چه که واقعاتها خجالت می کشند به همدیگر بگویند به مرحوم آقا می گفت! همین آقا!

اگر به خودمان بخواهیم نگاه بکنیم، این هستیم.

حالا خدا رحمت کند بزرگان را، همه را، به خودمان بخواهیم نگاه کنیم، این می شود عاقبت مان ولی اگر بخواهیم به او نگاه کنیم، به ربوبیت او نگاه کنیم، به عنایت او نگاه کنیم، همانطور که حضرت سجاد دارند به ما یاد می دهند دیگر! فأعطني من عفوك بمقدار أملی، خدایا از عفو تو به من بده، من که کارم خراب است، من که عملم ساء عملی است، من که نمی توانم. فأعطني من عفوك بمقدار أملی، و لاتؤخذنی بأسوء عملی، به کار گناه من نگاه نکن، چشمت را ببند. پس معلوم می شود خدا این طوری هم هست، اگر این طور نباشد که حضرت سجاد نمی گوید. این که حضرت سجاد دارند می گویند پس معلوم می شود هست دیگر، خیلی خب، پس ما باید یاد بگیریم، ما باید یاد بگیریم، به کار بگیریم، این مطالب را عمل کنیم، این مطالب را در خودمان محقق کنیم، بنشینیم فکر کنیم، خلوت کنیم، ور برویم، با این مطالب ور برویم که چطوری می شود؟ خب حضرت سجاد می فرماید می شود دیگر! خب من هم یکی از این ها، من هم یکی از این ها، مگر فضیل بن عیاض که بود؟ یک راهزن بود، یک عیار بود، سر گردنه ها را می گرفت و وقتی به کاروان هایی که می آمدند می گفتند فضیل می خواهد بیاید، لرزه بر اندام کاروان می افتاد، ولی کارش به جایی رسید که از اصحاب سر امام صادق شد! خب که این کار را کرد؟ که این را کرد؟ البته یک جرعه ای خورد در نیمه های شب و جریان مفصلی دارد ...

که این کار را کرد؟ خدا کرد! حضرت سجاد هم می گوید همین است آقا. یک نمونه نشانت بدهم، بشر حافی نشانت بدهم، یک نمونه نشانت بدهم ... خودمان را نگاه کنیم! که بودیم، چه بودیم، کجا بودیم، چطور عوض شد؟ چطور حال و هوای یک دفعه عوض شد؟ چطور قضیه پیش آمد؟

داستان سری سقطی با آن تحفه، که مرحوم آقا نقل کرده‌اند را نمی‌دانم رفقا شنیده‌اند یا نه. در کتب تراجم، کتب عرفا بروید مطالعه کنید ببینید، که چقدر از افراد بوده‌اند که این‌ها قبلاً چه می‌کردند، داستان آمیرزا محمدجعفر کبودر آهنگی با همان شخصی که در همدان بود و ...

یادم هست، قشنگ یادم هست یک شب بیست و سوم ماه رمضان بود، نمی‌دانم صحبتش هست یا نه، گمان نمی‌کنم ضبط شده باشد. ایشان نقل می‌کردند در شب بیست و سوم که چطور خدا مقلب القلوب است، که خدا چطور مقلب الأحوال است، خدا چطور تقدیر را عوض می‌کند. داشتند صحبت می‌کردند بعد این داستان را گفتند. حالا خیلی مفصل است، حالا به نحو اجمال؛ شاید هم گفته‌ام به رفقا، که ایشان در همان کبودرآهنگ که بوده، در بیرون از همدان، یک دهی است، شهرستانی هست الآن به نام کبودرآهنگ، فاصله دارد. این خیلی مرد بزرگی بوده و این‌ها، این لات‌ها می‌آیند که اذیت کنند، خلاصه سر به سر بگذارند البته از جایی هم تحریک شده بودند خلاصه یک مجلسی تشکیل می‌دهند و خلاصه یک مخدره مکرمه‌ای را هم دعوت می‌کنند که شمع محفل این مجلس و این بزم باشد و سنگ تمام بگذارد. خلاصه! معلوم است دیگر ... اگر کسی از این گونه مسائل اطلاع دارد، ما را هم بی‌بهره نگذارد [مزاح] راجع به خصوصیاتش که به چه کیفیتی هست.

بعد او یک جام شرابی به دست می‌گیرد و می‌آید تعارف می‌کند و می‌رسد به ایشان. ایشان سرش را انداخته بود پایین، وقتی می‌خواهد برود بیرون، می‌بیند در را بسته‌اند. همین‌طور سرش پایین بوده و می‌رسد به این مرد بزرگ و می‌گوید: بفرمایید!

ایشان هم سرش را انداخته پایین نمی‌تواند که نگاه کند! چکار کند؟! هیچ حرف نمی‌زند و خلاصه دوباره آن می‌رود می‌چرخد و می‌آید به ایشان می‌دهد و خلاصه در دفعه سوم که می‌آید تعارف کند این جام شراب را تعارف کند، می‌گوید:

گر خود نمی‌پسندی ...

شعر هم بلد بوده! خلاصه اهل فضل و ادب و ...

گر خود نمی‌پسندی تغییر ده قضا را^۱

ایشان سرشان را بلند می‌کنند و می‌گویند: تغییر دادم!

چه به پا می‌شود! یک صیحه‌ای می‌زند، می‌زند شراب را می‌اندازد، فریاد می‌زند به این طرف

^۱ در کوی نیک نامان ما را گذر ندادند گر خود نمی‌پسندی تغییر ده قضا را (دیوان حضرت حافظ)

و آن طرف، می رود خودش را لای چیزی تنش نبوده این پتو و نمی دانم فرش و هرچه بوده، می پیچد و بلند می شود و می زند از در بیرون و همه گیج و ... به هم می ریزد کل قضیه.

بعد بلند می شود می رود و اصلا دیگر خبری از او نشد. بعد از ایشان سؤال می کنند فلانی چه شد؟ کجا رفت؟

گفتند: رفت و ملحق شد به همان جایی که باید برود، رفت به همان مقصدی که باید برسد. خب لابد یک چیزی بوده، بی حساب که نمی شود.

درست شد؟ خب اینها که ها بودند؟ یک جرقه به شان خورد، آتش به جان شان افتاد، و حرکت کردند و رفتند و امثال این ها الی ماشاءالله هست! هان؟ با اولیاء خدا آدم بخواد این طوری است قضایا! گر خود نمی پسندی تغییر ده قضا را!

بعد می گویند این آقا درویش است، صوفی است، فلان است، حرفهایش چی است ... نه آقا! از حرف های من و شما مردم از دین برنگردند، لطفا راجع به این آقایان اظهار نظر نفرمایید! بله. این راه و روشی است که حضرت به ما نشان می دهد. فأعطني من عفوك بمقدار أملی، ولا تؤاخذنی بأسوء عملی. خدایا به عمل من نگاه نکن.

خب انشاءالله تتمه مطالب برای فردا شب، انشاءالله.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد